



سُفَى اُكْسَانِ | محسن ابوالحسنی | نهایشنامه‌های بیدگل: اروپایی (۲۴) | 

وقتی کبوترها ناپدید شدند |

شفی اُکساین |

ترجمهٔ محسن ابوالحسنی |

ویراستار: شیرین قاسملو |

نمونه خوان: شیرین افخمی، فریال رشیدی |

تنظیم صفحات: سبا عربشاهی |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ دوم | ۱۳۹۸ | تهران | ۵۰۰ نسخه |

شابک: ۹۲-۰۰-۷۸۰۶-۶۰۰-۹۷۸ |

Bidgol Publishing co. |  | استریبیدگل |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخرآزی | پلاک ۱۲۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۱۷ ۳۶ ۹۶ ۶۶ ، ۴۵ ۳۵ ۴۶ ۶۶ |

[bidgolpublishing.com](http://bidgolpublishing.com) |

همهٔ حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

\* هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازهٔ رسمی از مترجم یا ناشر است. |

※ یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجهٔ آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازهٔ اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همهٔ آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بیدگل استفادهٔ بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیر قانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به حد پیگیری خواهد کرد.

## | سخن نویسنده با خواننده‌های ایرانی |

### | تاب‌بازی با پرده آهنین |

در اتحاد شوروی، پدر و مادرها باید تصمیم سختی می‌گرفتند: اگر درباره گذشته به فرزندان‌شان دروغ می‌گفتند، بچه‌ها مجبور نبودند در زندگی بیرون از خانه دروغ بگویند. اما اگر تصمیم می‌گرفتند با بچه‌هایشان روراست باشند، بچه‌ها به ناچار می‌بایست بیرون از چهاردیواری خانه دروغ می‌گفتند. در نگاه آleksandr سل ژهنیت‌سین<sup>۱</sup>، یکی از نویسندگان محبوب، مشقات بزرگ کردن بچه در نظام شوروی چنین بود. من هم با او موافقم.

تصمیم مادر استونیایی ام این بود که به من دروغ نگوید. او در استونی شوروی به دنیا آمده بود، درست پس از اینکه شوروی در سال ۱۹۴۴ استونی را تصرف کرد. و با آنکه در نظام شوروی بزرگ شده بود، پدر و مادرش درباره گذشته هرگز چیزی جز واقعیت به او نگفتند. او نیز با من رسم راست‌گویی را ادامه داد، به همین خاطر من درباره نفی بلدهای گسترده به اردوگاه‌های سبیری، یکپارچه‌سازی اجباری مزارع و سرکوبگری شوروی می‌دانستم، هرآنچه اتحاد شوروی وجودش را همیشه حاشا می‌کرد.

با وجود این، وضعیت من با کسانی که در شوروی زندگی می‌کردند فرق داشت. مادرم، پس از وصلت با مردی فنلاندی، به فنلاند آمد و این شد که من اینجا به دنیا آمدم. در اصل، من در یک کشور نوردیک مردم‌سالار زندگی می‌کردم، نه در کشوری که در آن قوانین شوروی حاکم باشد. اما در آن زمان موقعیت سیاسی فنلاند ویژه بود: به

1. Aleksandr Solzhenitsyn

آن دوره فنلاندشده‌گی<sup>۱</sup> می‌گویند. این اصطلاح در سیاست به سلطه‌ کشوری قدرتمند، در این مورد اتحاد شوروی، بر کشوری کوچک‌تر اشاره دارد. می‌توان گفت فنلاندشده‌گی تصرفی روانی بود که میخس را با یک توافقنامه «دوستی، همکاری و کمک متقابل» میان فنلاند و اتحاد شوروی در سال ۱۹۴۸ کوبیدند. پس از «جنگ تداوم» (۱۹۴۴-۱۹۴۱) شوروی فنلاند را شکست داده بود و ما با آنکه توانسته بودیم استقلالمان را حفظ کنیم، وادار به پرداخت بهای آن شدیم؛ افزون بر آن دست دادن تکه‌هایی از قلمرو فنلاند، مجبور به پرداخت غرامات سنگین به شوروی و موافقت با فعالیت‌های کمونیستی در کشور شدیم. در ظاهر، فنلاند درست مانند دیگر کشورهای اروپایی بود و ارزش‌هایش ارزش‌های دیگر کشورهای نوردیک. اما در باطن، موقعیت بسیار پیچیده بود و این شرایط، بیرون از خانه‌مان در فنلاند، صداقت من در ارتباط با ریشه‌های استونیایی‌ام را تحت تأثیر قرار می‌داد. برای حاکمیت فنلاند، استونی وجود نداشت، تنها اتحاد شوروی وجود داشت. و این امر برای شوروی بسیار مهم بود. آنها می‌خواستند اشغال استونی به‌گونه‌ای جلوه‌کند که انگار آنها به میل و اراده خود به شوروی پیوسته‌اند. می‌خواستند همه فراموش کنند که استونی زمانی کشوری مستقل بوده است. طی چندین دهه، هیچ کلاس درسی نبود که در آن نظام آموزشی فنلاند این تصور را رواج نداده باشد، هرچند پیش از جنگ جهانی دوم استونی دارای تمامیت ارضی بود و همسایه‌ای بسیار نزدیک برای فنلاندی‌ها. استانداردهای زندگی یکسان بود و تجارت گسترده‌ای بین دو کشور جریان داشت. روابط نزدیک فراوان بود و آدم‌ها آزادانه بین این دو کشور سفر می‌کردند، اما دوران شوروی این همه را پایان داد و استونی آزاد را از آگاهی رسمی فنلاند زدود. بچه که بودم نیاز نبود درباره استونی به دوستان فنلاندی‌ام دروغ بگویم چون در جهان آنها استونی وجود نداشت، به همین سادگی. استونی روی نقشه نبود. نقشه‌ای که می‌دیدیم چنین بود: شوروی قلمرویی را نیز که سابقاً استونی مستقل بوده پوشانده بود. آدم نمی‌تواند از چیزی حرف بزند که رسماً وجود ندارد، نه به‌عنوان کشور و نه به‌عنوان ملت، چیزی که مجبور نباشی برای آزمون‌های جغرافی‌یادش بگیری. دشوار است از رنج‌های ملتی بگویی که رسماً وجود ندارد.

۱. Finlandisation: فنلاندشده‌گی وضعیتی سیاسی است که در آن کشوری کم‌توان مجبور است به دلایل مختلف امنیتی، اقتصادی و سیاسی، یا برای حفظ تمامیت ارضی در برابر قدرتی بزرگ‌تر از منافع و مواضعش کوتاه بیاید و در موضع کرنش و مراعات قرار گیرد. تمامی پانویست‌های متن از مترجم است.

زبان فنلاندی و استونیایی بسیار به هم نزدیک‌اند. هر دو از خانوادهٔ زبان‌های فینو-اویغوری هستند و این پیوند زبانی یکی از سنگ‌بناهای روابط نزدیک ما پیش از جنگ جهانی دوم بود. دریایی که دو کشور را از هم جدا می‌کند خلیج باریکی است؛ این روزها سفر از پایتخت فنلاند، هلسینکی، تا پایتخت استونی، تالین، تنها یک ساعت و نیم طول می‌کشد. اگر روزی که آسمان روشن و صاف است، بالای ساختمانی بلند در هلسینکی بروی حتی می‌توانی سواحل تالین را ببینی. با این همه نزدیکی، وقتی معلممان از زبان‌های فینو-اویغوری به ما گفت و اینکه نزدیک‌ترین زبان به فنلاندی زبان استونیایی است، که درست آن سوی دریا به آن صحبت می‌کنند، کودکان همسن من مات ماندند. یادم هست نوجوان‌ها چطور باورش‌شان نمی‌شد. دوستی‌ای که این دو ملت باهم داشتند طی چند دهه دود شده و به هوا رفته بود. سفر به اتحاد شوروی دشوار بود و اگرچه ۱۳۴۰ کیلومتر مرز خاکی با آن داشتیم، فنلاندی‌ها چندان به آنجا سفر نمی‌کردند. آن زمان برای خارجی‌ها دسترسی تنها به چند شهر شوروی ممکن بود، آن هم اگر رواید چندروزه گردشگری می‌داشتی. سفرهای طولانی‌تر به شهرهایی معین و با دعوتنامهٔ رسمی شدنی بود. تازه اگر می‌توانستی دعوتنامه دست‌وپا کنی، باز هم سفر آزادانه در کشور ممکن نبود. مسافران خارجی فقط چیزهایی را می‌دیدند که قرار بود ببینند.

در نتیجهٔ این سیاست‌ها، تغییر تلقی مهمی رخ داد. وقتی در سال ۱۹۷۷ به دنیا آمدم، از نگاه فنلاندی‌ها همهٔ آنهایی که در اتحاد شوروی زندگی می‌کردند عملاً روس بودند. در واقع چنین نبود. برای یک استونیایی توهین بود که او را روس بدانند. با این حال، این تلقی در بسیاری از کشورهای دیگر غربی هم رایج بود. با اینکه زمانه عوض شده و خیلی وقت است که «پردهٔ آهنین» فرو افتاده، همین چند هفته پیش من را روس خطاب کردند. تبلیغات شوروی بیشتر از قدرتی که آن را بنا کرد دوام آورد. و به همین خاطر است که روایت ساختگی‌اش چنین خطرناک است. دروغ‌ها بیشتر از دروغ‌گوها عمر می‌کنند. قومیت غالب در اتحاد شوروی روس بود. روس‌ها فرادست بودند و هویت‌های قومی دیگر فرودست. اگر یک استونیایی به زبان استونیایی با یک روس صحبت می‌کرد، به روسی پاسخ می‌شنید: «به زبان آدمیزاد حرف بزن.»

فنلاندش‌دگی چهرهٔ اقتصادی هم داشت. فنلاند توافقنامهٔ تجاری دوجانبهٔ بی‌مانندی با شوروی سابق داشت که در سال ۱۹۸۳ به اوج رسید و در ۱۹۹۱ پایان گرفت.

این توافق نمونه‌ای از سیاست «هویج و چماق» بود. تجارت برای چند شرکت فنلاندی بزرگ و نسبتاً کم‌شمار و نورچشمی که گواهی صادرات به بازارهای شوروی را داشتند بسیار سودآور بود. این سازوکار شامل اختصاص کمک مالی چشمگیر به شرکت‌های گزینش شده بود. این روند منجر به شکل‌گیری ساختارهای صنعتی بی‌تحرک تولیدی در فنلاند شد. در نتیجه، سهم بالایی از صادرات مشخصاً مختص بازارهای شوروی بود. برای نمونه صنعت پوشاک فنلاند، که چندین دهه سوددهی خوبی داشت، با خطوط تولید نه‌چندان روزآمدش در دهه ۹۰ تقریباً سراسر فرو ریخت. فنلاند رقابت در بازارهای غربی را نیاموخت و هنوز کشور از آن میراث رنج می‌برد.

این تجارت دوجانبه در زندگی من هم نقش داشت. به لطف این تجارت پدر فنلاندی‌ام در تالین بود و همان‌جا مادرم را دید. در غیر این صورت، هرگز همدیگر را نمی‌دیدند، آخر شهروندان شوروی به این راحتی‌ها به غرب سفر نمی‌کردند. پس از اینکه مادرم به فنلاند آمد پدرم کارش را در سراسر اتحاد شوروی ادامه داد. این یعنی درآمد خانواده وابسته به شوروی بود. با اینکه در فنلاند زندگی می‌کردم، نمی‌بایست عرف رفتاری و گفتاری را فراموش می‌کردم. اظهارنظرهای نامناسب درباره شوروی در موقعیت‌های عمومی می‌توانست درآمدمان را به خطر بیندازد، و همچنین امکان سفرمان به استونی شوروی برای دیدن اعضای خانواده مادری‌ام که هنوز آنجا زندگی می‌کردند.

نشر بیدکل

## شخصیت ها

**ادگار پارتس:** استونیایی، زاده اوایل دهه ۱۹۲۰.  
**یودیت پارتس:** استونیایی، همسر ادگار، زاده اوایل دهه ۱۹۲۰، با موهای طلایی فر.  
**ژلاند سیمشن:** استونیایی، نامزد ژسالیه و پسرخاله ادگار، زاده اوایل دهه ۱۹۲۰.  
**ژسالیه آرم:** استونیایی، نامزد ژلاند، زاده اوایل دهه ۱۹۲۰.  
**هلموت هرتس:** آلمانی، افسراس اس، درجه توفان سالار، کمی بزرگ تراز یودیت.  
**سروان پُرگف:** افسر شوروی، کمی بزرگ تراز ادگار.  
**رین:** استونیایی، نامزد اولین، در دهه ۱۹۶۰ حدوداً بیست ساله.  
**اولین:** استونیایی، دختر ژلاند، در دهه ۱۹۶۰ حدوداً بیست ساله، با موهای فر.

## هر بازیگر می تواند چند نقش از چهره های زیر را بازی کند.

### خدمتکار مرد هلموت

**منتیسل:** آلمانی، افسراس اس، درجه توفان بان ۲، میان سال.  
**هنس آوماپر:** آلمانی، افسراس اس، درجه توفان ۲، زاده سال ۱۹۰۶.  
**گردا:** استونیایی، دوست یودیت، همان سن.

### دختر فروشنده

**لی دیا بارتلس:** استونیایی، احضارکننده روح، مادر مارتا بارتلس، زاده دهه ۱۸۹۰.  
**مارتا بارتلس:** استونیایی، همسر ژلاند، نامادری اولین و دختر لی دیا، همسن ژلاند.  
**ستوان و مأمور شوروی و مأمور ک.گ.ب.**

### پزشک

### مأموران پُرگف

۱. معادل سروان در ارتش نازی.
۲. معادل ستوان در ارتش نازی.
۳. معادل سرگرد در ارتش نازی.

## | صحنهٔ یک |

## | شب عروسی |

اواخر دههٔ ۱۹۳۰، تالین، جمهوری استونی. اواخر غروب/شب. آهنگ جشن عروسی، آکاردئون می نوازد. پرچم استونی در اهتزاز است. ژلاند و رُسالیه، در میان مهمان‌ها، ازدواج یودیت و ادگار را جشن می‌گیرند. یودیت و ادگار به اتاق خواب خود رفته‌اند و در شب عروسی شان روی تخت دراز کشیده‌اند. لباس عروسی یودیت به چوب لباسی از در کمد آویزان است. بیرون، ژلاند با چرخشی رُسالیه را به رقص می‌کشاند.

ژلاند: بعد از اینا نوبت ماست.

رُسالیه: بله که نوبت ماست! به ادگار می‌گیم عکس عروسی مونو تو استودیوی جدیدش بگیره.

ژلاند: پسرخاله ادگار خوب شانس آورد. هدیهٔ عروسیت این باشه، اونم از طرف خونوادهٔ عروس! (با چرخش رقص، رُسالیه را از جمعیت دور می‌کند). حالا عکسو بی خیال، دیگه طاقتم طاق شده که تورخت عروس ببینمت. (دستانش را روی پهلویش رُسالیه می‌برد).



**ژسالیه:** (دست‌های ژلاند را پس می‌زند). ژلاند، فعلاً دندون رو جیگر

بذار! (خندان می‌دود و از ژلاند دور می‌شود).

**ژلاند:** (دنبالش می‌دود). نمی‌تونم که! آخه دیوونه می‌کنی آدمو!

در اتاق خواب، یودیت زده است زیر گریه. ادگار از تخت بیرون

می‌پرد و با عجله لباس هایش را می‌پوشد.

**یودیت:** مگه چه اشتباهی کردم؟

از تخت بیرون می‌پرد: دنبال ادگار می‌رود، دست ادگار را به

زور روی سینه‌اش می‌گذارد. ادگار دستش را پس می‌کشد.

تلاش می‌کند کتش را بپوشد، خود را از یودیت دور می‌کند.

جواب منوبده. چه کار اشتباهی کردم؟

ادگار به سمت در می‌رود.

نه، نرو! هرکاری بگی می‌کنم، هرچی بخوای! نمی‌توننی

بذار یبری، شب عروسی مونه! (لباس شبش را جرمی دهد).

تو که همش می‌گفتی دلت غنچ می‌ره واسه امشب، پس

این کارت چیه!

ادگار بیرون می‌رود و در پشت سرش می‌بندد. یودیت لنگه‌کفشی

به درپرت می‌کند.

من عیب و ایرادم چیه؟

ادگار عرض حیاط را تا تلمبه آب طی می‌کند و جنون‌آسا شروع

به تلمبه زدن و شست‌وشو می‌کند. ژلاند دوان وارد می‌شود،

دنبال ژسالیه می‌گردد. با دیدن ادگار می‌ایستد.

**ژلاند:** قضیه چیه؟

**ادگار:** من... (مبهوت، دست از شستن می‌کشد). یودیت...

**ژلاند:** ادگار، بعضی زن‌ها، دفعه اول خوف می‌کنن. بهش یه هوا

فرصت بده. درست می‌شه.

رُسالیه: (از بیرون) رُلاند، بیا بگیریم!  
رُلاند دنبالش می‌رود.

